فقه اللغة و علم اشتقاق

هم خیلی چیزهای عجیبی هست که در غرابت کمتر از مذهب یزیدی نیست و فقط تعصّب چشم و گوش ما را پر کرده مثلا تعظیم چنگیز و مغول که در این اواخر در ساحل بوسفور و میان تربیت شده‏های(!)عثمانی در حدود اروپا(نه در کوههای کردستان)جاری شده و با یک شوق و ذوقی هرچه تمامتر آن نمونهء شقاوت در تاریخ عالم را تقدیس و باسناد نسل خود بذریّت وی افتخار میکنند در عجیبی‏ کمتر از پرستش شیطان و یزید بن معاویه هم نیست.نگارندهء این سطور در اسلامبول‏ بگوش خود مکررّا در مجامع ادبای عثمانی از بزرگترین پیشرو نهضت ترک پرستی شنیدم‏ که ذکر اسم چنگیز را با عبارت«صلّی اللّه علیه و آله»مرادف میکرد که اسمی بدان‏ جز جنون ملّت پرستی بیمعنی و خبط دماغ سیاسی نمیشود داد.

فرنگی آب

شرقی:

مذهب اسماعیلی:«اسماعیلی نام طایفه‏ای گمراه که آلت اسب را پرستش میکنند.»[غیاث اللغّات،طبع بمبئی،صفحهء 46]

بنات‏ الماء

«یک قومی است در بحر روم شبیه بزنان و دارای گیسوها و پستانها و...و گویند که صیّادان آنها را صید میکنند و با آنها مقاربت میکنند و لذتی عظیم در آن یابند که در سایر زنان نیست و بعد آنها را ثانیا بدریا باز گردانند.و از شیخ‏ ابو العبّاس الحجازی رحمه اللّه تعالی حکایت شده که گفت بعضی‏ تجّار بمن نقل کرد که یکی از سالها ماهی بزرگی از دریا خارج شد پس گوش‏ او را سوارخ کردند و ریسمان در آن کرده و او را بیرون کشیدند گوشش را باز کرد و از آن یک کنیزک قشنگ و خوشگل سیاه مو و سرخ گونه بیرون آمد که از ناف تا نیمهء پاهای او چیزی بود مانند لباس‏ که قبل و دبر او را میپوشانید پس مردها او را گرفته بخشکی آوردند و او شروع کرد بروی خود سیلی زدن و موی خود را کندن و مانند زنان داد میکشید تا مرد و دوباره در دریا انداختند.»[نقل از المستطرف‏ فی کلّ فنّ مستطرف لشهاب الدّین الأبشیهی،طبع قاهره،جلد2،صفحهء 114] جامع المعقول و المنقول

فقه اللّغه و علم اشتقاق

غربی:

بیستون:که در کتب جغرافیّون عرب«بهستون»ضبط میشد اصلش«بغستان»است مرکّب از کلمهء«بغ»که در پهلوی و فرس‏ قدیم بمعنی خدا(و در اصل بمعنی میثرا[مهر]بوده)و«استان»که‏ بمعنی ولایت بوده و معنی ترکیبی آن میشود«محلّ خدا».-بغ همانست‏ که در فارسی فغ شده(که لهجهء خوارزمی است که باء را در فرس‏ قدیم اغلب در خوارزمی بفاء تبدیل میکنند)و«فغفور»یعنی بغپور (پسر خدا)در ترجمهء لفظ چینی که بمعنی«پسر آسمان»بپادشاهان چین‏ گفته میشود در فارسی آمده و اسم شهر بغداد نیز مشتقّ از همین‏ کلمهء«بغ»است.«استان»نیز که ابتدا کلمهء مستقلّی بمعنی ولایت کوچک‏ بوده بعدها در ترکیب اسماء ولایات داخل شده مثل طبرستان و ترکستان و غیره.

دیهیم:کلمه‏ایست اصلا یونانی Q?La?Q?rua) -دیادما).همچنین‏ «پیاله»که از کلمهء«فیاله» (QLa?Y?n) میآید.لنگر نیز یونانی الأصل است‏ ولی در یونانی انکر (a?yxupa) است.1و جهت افزوده شدن لام درست‏ روشن نیست لکن محتمل است که از یونانی بعربی نقل شده(انجر)و چون در عربی الف و لام داخل کرده و«الأنجر»گفته‏اند شاید باین‏ شکل بفارسی آمده چنانکه این فقره امثلهء زیاد دارد.

کالبد:که در زبان پهلوی«کالپوت»بوده اصلش یونانی است‏ (xaY?on?o?Q?Lov) بمعنی قالب و نمونه که خود لفظ«قالب»هم از همان کلمه‏ است.سیم بمعنی نقره نیز اصلا از کلمهء یونانی«اسیموس» (a?o?n?uos) است و همچنین زمرد که از کلمهء یونانی o?u?a?cayQ?os) میآید و سپهر نیز از کلمهء یونانی منقول است که امروز در لغات فرنگی sphe?re از همان‏ کلمه باقی مانده.

چلیپا:اصلا کلمهء سریانی است که بفارسی منتقل شده و همچنین«کاسه» و«شیدا»و«مسیحا»از اصل سریانی هستند.

این تحقیقات بجز فقرهء اوّل منقول از کتاب«فقه اللّغهء زبان فارسی»استاد پاول‏ هورن‏2است که در جزو کتاب آلمانی«اساس زبان‏شناسی ایرانی»درج شده‏ اسطرلاب:این کلمه نیز اصلا یونانی است(استرولاب)و مرکبّ‏ است از دو لفظ«استرن» (a?o?tpov که بمعنی«ستاره»است و یکی از مشتقّات فعل«لامبانین» (Y?au?B?a?vE?Lv) که بمعنی«گرفتن»است و از اینقرار معنی تحت اللّفظی آن«ستاره‏گیر»میشود.

اسکناس:این کلمه از کلمهء فرانسوی Assignat اسیگنا-اسینیا)بزبان ما آمده که اسم کاغذهای پولی بود که در فرانسه در زمان انقلاب بزرگ‏ نشر و خیلی بی‏اعتبار شد.کلمهء«منات»نیز از لفظ«موننا» (Monetta) فرنگی میآید که بمعنی پول مسکوک است.

فرنگی مآب

شرقی:

طلسم:«عربی نیست و اینکه آن از کلمهء«مسلّط»قلب شده قول‏ ضعیف بوده و معتبر نیست»!![شفاء الغلیل،صفحهء 140]

زنجبیل:«معرّب است و بعضی بر آنند که آن عربی است واز عبارت‏ «زنأ فی الجبل»یعنی صعود کرد در کوه ساخته شده ولی بعید است»!! [شفاء الغلیل،صفحهء 105]

سرادق:«معرّب«سراپرده»و بعضی بر آنند که معرّب«سه طاق» است»!![شفاء الغلیل،صفحهء 105]

بادهنج:«معرّب«بادگیر»است»!![شفاء الغیلیل،صفحهء 41]

(1)این کلمه بزبان لاتینی آنکرا (Ancora) شده و از آنجا بزبانهای اروپائی از قبیل فرانسوی و انگلیسی و آلمانی و غیره آمده است.

(2) Paul Horn

الفیوّم:[شهر معروف مصر]«حضرت یوسف آنرا برای فرعون‏ رّیان بن الولید(!)در هفتاد روز بنا کرد.چون فرعون بدان نظر کرد از شدّت خوش آمد گفت«هذا عمل الف یوم»لهذا به«الفیوم»موسوم‏ شد»!![معجم البلدان و نزهة القلوب‏]

نهاوند:«از بنای نوح علیه السّلام است یعنی نوح آنرا بنیان گذاشت‏ و اسم ان«نوح آوند»بود و مخفّف شده»!![معجم البلدان‏]

چلیپا:«چوبی باشد بصورت داری چهار گوشه که بعقیدهء نصاری‏ حضرت عیسی را بر آن کشیدند و صلیب معرّب آنست و اصل این لغت‏ در پارسی«چهار پایه»بوده است و چنانکه رسم است راء و لام تبدیل‏ شده‏اند»!![فرهنگ انجمن آرای ناصری‏]

اسطرلاب:«چون لاب‏[از حکمای یونان‏]دوایر فلکی را در سطحی مستوی ساخت هرمس از او سئوال کرد که«من سطر هذا» (یعنی کی این را تسطیر کرد)گفت«سطره لاب»(یعنی آنرا لاب رسم‏ کرد)بدین سبب آنرا اسطرلاب گفتند»!![خاتمهء فرهنگ جهانگیری‏]

صابون:«معروف است.چون عبد الرّحمن البونی آنر اختراع کرد مردم گفتند«اصاب البونی»(یعنی بونی درست پیدا کرد)پس بکثرت‏ استعمال تخفیف یافته«صابون»شد»!!![فرهنگ شعوری‏]

خوب شد که فرهنگ شعوری بوده و الاّ اگر بی‏شعور میشد خدای نخواسته در لغات دنیا تصرّفات جاهلانه میکرد.این نوع شعور برای ما از عهد قدیم خدادادیست‏ و نمونه‏های عجیبی از آن در عهد اخیر دیده شد مخصوصا در علم لغت.خدا رحمت کند مرحوم میرزا آقا خان کرمانی را!

تحقیقات راجع باشتقاق از بزرگترین مضحکه‏های علما و لغویّون و جغرافیّون مشایخ‏ ما است و بعقیدهء این فحول تمام کلمات موجوده در دنیا از عربی یا فارسی مشتقّ است‏ و هر اسم عجیب و نامفهوم از اسماء شهرها و کوهها و اقوام و اشخاص که پیش آمد و معنی آن معلوم نشد منتهی میشود بیک لغت عربی و اگر مناسبتی هم با آن کلمهء عربی‏ ندارد جعل قصّهء درازی بی‏مزه برای وجه مناسبت مشکل نیست.اگر اسم شهر توکیو پایتخت ژاپن را میشنیدند فورا آنرا یا از کلمهء«تکیه»در عربی مشتقّ نموده و اتّکی‏ یتکی را صرف کرده یک صیغه‏ای برای آن درست میکردند و وجه مناسبت را واقع شدن‏ آن شهر در نزدیکی کوهی میدانستند که مثل آن است که آن شهر بدان کوه تکیه کرده و یا تحقیق عمیق فرموده میگفتند فارسی است و در زبان قدیم«توکیو»یعنی«تو کی هستی» چه در موقع بنای این شهر مؤسّس بنای آن بوده و ملکی بر او ظاهر شده و گفته«تو کی هستی»پس این اسم از آنجا مانده!!

جامع المعقول و المنقول

مشاهیر شعرای ایران‏ (1) ابو شکور بلخی

در چند شمارهء گذشته صحبت از فردوسی و شاهنامهء او و شعرای‏ دیگری از عهد سامانیان بود که پیشرو فردوسی بودند و زمینه را برای‏ کار شاعر بزرگ و جاودانی ایران حاضر کرده یا راه را باو نشان‏ داده‏اند.ابو المؤیّد بلخی مؤلّف شاهنامهء منثور و یوسف و زلیخای‏ منظوم و دقیقی هرکدام از یک لحاظ پیشرو شاعر طوس بودند.ولی‏ اگر بریشهء قدیم و تخم اوّلی آن درخت تناور که امروز داستان منظوم‏ ایران است بخواهیم برگردیم خیلی عقب‏تر میتوانیم نگاه کنیم و شاید قرنی‏ پیش از تألیف شاهنامهء فردوسی باید برگردیم تا نشو و نمای منظومهء داستانی‏ و مخصوصا مثنوی را دنبال کنیم.

پیش از دقیقی که بنابر آنچه در مقالهء راجع بشرح حال او در شمارهء 4-5 کاوه گذشت شاید در حدود سنهء 370 وفات یافته و حتّی شاید پیش‏ از عهد ابو المؤید بلخی که ظاهرا خیلی مقدّم بر دقیقی است‏1شعرای دیگر فارسی زبان دست بکار نظم قصص قدیمهء ایرانی زده‏اند و چند نفر از آنها بر ما معلوم است.شاید قدیمترین آنها مسعودی مروزی باشد که تاریخ قدیم ایران و در واقع شاهنامه‏2را ظاهرا باختصار بشکل مثنوی بنظم فارسی کشیده‏ است ولی تاریخ دقیق زمان او فعلا بر ما معلوم نیست و بهرحال بنظر نمیآید که از اواخر قرن سوّم یا اوایل قرن چهارم متأخّرتر باشد.بعد از وی رودکی شاعر مشهور بخارا را میدانیم که چندین منظومهء مثنوی‏ داشته و یکی از آنها قطعا کتاب«کلیله و دمنه»بود که بنا بمیل امیر نصر بن‏ احمد سامانی آنرا(در بحر رمل مسدّس مقصور)بنظم درآورده و فعلا اگرچه از نسخهء اصلی آن اثری نیست ولی ابیات متفرّقه از آن(شاید بالغ بر صد بیت)در کتب متفرّقه پیدا میشود3و یکی دیگر باغلب‏ (1)پس از نگارش مقالهء راجع بشرح حال ابو المؤیّد در شمارهء 2 کاوه ذکری‏ از او و از شاهنامهء او در ترجمهء فارسی تاریخ طبری بنظر رسید که بسیار اهمیّت دارد زیرا که اوّلا این کتاب که در سنهء 352 تألیف شده قدیمترین مأخذیست که ذکر از ابو المؤیّد بلخی کرده و هم دلیل بر آنست که ابو المؤیّد مدّتی پیش از تاریخ تألیف آن کتاب‏ میزیسته زیرا که بلعمی مترجم کتاب در باب او در موقع ذکر پادشاهی بیوراسپ(چاپ‏ لکنو،صفحهء 40)و شرح عاقبت حال جمشید و اولاد و اعقاب او چنین گوید:«و حدیثها و اخبار ایشان بسیار گوید ابو المؤیّد بلخی بشاهنامهء بزرگ»و ثانیا از این فقره معلوم میشود که حدسی که در مقالهء راجع بابو المؤیّد(در شمارهء 2)زده شده دائر بر اینکه وی شاید یکی‏ از مؤلفّین شاهنامهء معروف ابو منصوری بوده صائب نبوده زیرا که آن شاهنامه ظاهرا در سنهء 346 و بهر صورت بعد از سنهء 338(که ابو منصور محمّد بن عبد الرّزاق‏ از هجرت فراری خود و اقامت اضطراری در ری و آذربایجان بطوس برگشت) تألیف شده و بسیار بعید است که ببخارا رسیده و آن قدر شهرت یافته باشد که بلعمی‏ از آن مانند کتاب معروفی بعنوان«شاهنامهء بزرگ»سخن براند،در یک مقدّمهء شاهنامهء خطّی هم که در کتابخانهء دولتی برلین محفوظ است و تفصیلات زیادی علاوه بر مقدّمهء معروف بایسنقری دارد نیز از ابو المؤیّد بلخی و«شاهنامهء بزرگ»او سخن‏ رفته است.

(2)لفظ«شاهنامه»پیش از آنکه اسم کتاب فارسی بشود مانند شاهنامهء ابو المؤیّد بلخی و شاهنامهء ابو علی محمّد بن احمد بلخی شاعر و شاهنامهء ابو منصوری‏ ظاهرا کلمهء عامّی بوده در فارسی عهد اسلام که بجهت اجتناب از لفظ قدیمی«خدای‏ نامه»که پیشترها بکتاب مجموعهء داستانها و تواریخ ایران داده شده بود بهمهء آن نوع‏ کتبی که در عربی بعنوان«سیر ملوک الفرس»نامیده میشد داده میشد چنانکه بلعمی‏ در مقدّمهء ترجمهء تاریخ طبری ذکر از کتاب«سیر ملوک الفرس»عبد اللّه ابن المقفع‏ که ترجمهء عربی«خدای نامهء»پهلوی بود بعنوان«پسر مقفّع در شاهنامهء بزرگ...»میکند.